



«زمان» از سهمناک‌ترین مباحثی است که بشر با آن مواجه است

در حالی که همگان گمان می‌کنند که زمان را می‌فهمند، ولی پاسخ هیچ یک از این سؤالات را نمی‌دانند: زمان چیست؟ آیا زمان در ذهن است یا بیرون از آن؟ آیا زمان ازلی بوده یا خلق شده؟ اگر زمان خلق شدنی است و ...

در حالی که همگان گمان می‌کنند که زمان را می‌فهمند، ولی پاسخ هیچ یک از این سؤالات را نمی‌دانند: زمان چیست؟ آیا زمان در ذهن است یا بیرون از آن؟ آیا زمان ازلی بوده یا خلق شده؟ اگر زمان خلق شدنی است و ... به گزارش خبرگزاری مهر، کتاب سخن ابن سینا و بیان بهمنیار، قرائتی تازه و نگرشی نو به فیلسوف بزرگ شیخ الرئیس است. دکتر دینانی در مقدمه این کتاب به رد قاطع نوافلاطونی بودن این فیلسوف قرن پرداخته است. همچنین این کتاب حاوی جدیدترین نظرات فلسفی دکتر دینانی است که ضمن نقل کلام ابن سینا و نقد و بررسی آن، نظرات خود را در لابه لای مطالب بیان نموده کرده است. دکتر دینانی در این کتاب به عنوان مجدد حکمت خسروانی عمل کرده و قاطعانه بر حکمت خسروانی ایران باستان تاکید دارد. در گفتگوی زیر که در سایت دکتر دینانی منتشر شده است، ابعادی از نظرات این استاد فلسفه در مورد ابن سینا و این اثر بررسی شده است.

***به نظر می‌رسد شما در کتاب «سخن ابن سینا و بیان بهمنیار» باب تازه‌ای از ابن‌سینا پژوهی باز کرده‌اید و بیش از همه به سه اثر ارجاع داده‌اید: «التحصیل» بهمنیار، «المباحثات» و «تعلیقات». گرچه به نمط‌های چهار و پنج و شش اشارات هم اشاره‌ای کرده‌اید. شما در این سه اثر، چه نکات برجسته‌ای ملاحظه کردید که اساس کتابتان را بر پایه آنها گذاشته‌اید؟**

کتاب «شفا» مهمترین اثر ابن‌سیناست. کسانی که اهل فلسفه اسلامی هستند، این کتاب را خوانده‌اند و با آن آشنایی دارند؛ اما کتابهایی از ابن‌سینا و شاگردانش وجود دارد که یا دیده نشده یا کمتر خوانده شده‌اند یا اصلاً کسی آنها را نمی‌شناسد و اتفاقاً افکار مهمش در همانها بیان شده است. البته کتاب شفا و اشارات مهم است، ولی همگان آنها را می‌شناسند و مطالعاتی بر آنها داشته‌اند.

ابن‌سینا شاگردان زیادی نداشت؛ ولی چند نفر از آنان، بهترین و برگزیده بودند که در واقع یک اقبال برای او به حساب می‌آیند؛ زیرا در غیر این صورت، همین آثار نیز از شیخ باقی نمی‌ماند. شاگرد خوب اهمیت زیادی در معرفی استاد دارد. از شاگردان ایرانی برگزیده ابن سینا باید به بهمنیار، جوزجانی، معصومی و... اشاره کرد. جوزجانی کسی بود که شرح حال ابن‌سینا را نوشت. بهمنیار نیز کتاب التحصیل را نوشت که همگی اندیشه‌های استادش است. این کتاب اهمیت زیادی دارد؛ ولی کمتر خوانده شده است. ابن‌سینا در روز فرصت کافی نداشت؛ زیرا طبیب بود و او را به معالجه عین‌الدوله و فلان‌الدوله و... وامی‌داشتند، در اصل شیخ را به کار گل می‌گرفتند! به همین جهت شبها در فرصت فراهم شده، با شاگردان خود مشغول درس دادن و بحث کردن و پاسخ دادن می‌شد.

من در کتاب «سخن ابن‌سینا و بیان بهمنیار»، بیش از همه به کتابهای شاگردان شیخ ارجاع داده‌ام. البته نه به این معنا که از اشارات و ... غافل بوده باشم؛ ولی از آنجایی که بارها آنها مورد بررسی قرار گرفته‌اند و دیگر سخن در بابشان به تکرار رفته، قصد داشتم حرفهایی تازه از ابن‌سینا را بیان کنم. من در این کتاب که اتفاقاً تعداد برگزیده‌های چندین هم زیاد نیست، کوشیده‌ام اندیشه‌های تازه و ناشناخته شیخ را با سادگی به زبان فارسی توضیح دهم. این کتابها خوانده نشده‌اند. از هر کس که بپرسید، ابن‌سینا را فقط با شفا و اشارات می‌شناسند. ضمن اینکه فقط بخشهایی از آن دو را می‌خوانند. من ناگفته‌های ابن‌سینا را در این دو کتاب توضیح داده‌ام.

***پس مطالب مطرح شده در کتاب شما، در شفا و اشارات نیامده است؟**

بعضی از آنها اصلاً در شفا و اشارات بیان نشده‌اند.

***آیا می‌توان گفت تعلیقاتی بر شفا و اشارات نوشته‌اید؟**

این تعلیقات در واقع خلاصه اندیشه‌هایی است که شاگردان می‌پرسیدند و شیخ در بزنگاههای مطلب پاسخ می‌گفت و سپس شاگردان همانها را می‌نوشتند.

***کتاب المباحثات چه جایگاهی دارد و چقدر خوانده شده است؟**

المباحثات از کتابهای مهمی است که خوانده نشده. ملاصدرا این کتاب را خوانده و حتی از آن نقل‌قولهایی نیز دارد؛ ولی پس از ملاصدرا این کتاب دیگر خوانده نشد و در کتابخانه‌ها گرد غفلت بر آن نشسته است.

***شما در کتابتان بر مستقل بودن اندیشه ابن‌سینا و ارسطویی نبودن او تأکید کرده‌اید. گرچه بعضی بر تأثیرپذیری شیخ از ارسطو اشاره دارند، شما چگونه به استقلال فکری او پی برده‌اید؟**

ابن سینا اندیشه‌های ارسطو را مطالعه کرده، ولی او را تحویل نگرفته و در او باقی نمانده است؛ مثلاً بحث کلی طبیعی، برهان صدیقین و... در مباحث ارسطو وجود نداشته است. البته ارسطو را بالاتر از افلاطون می‌داند. حتی در جایی درباره افلاطون می‌گوید: «و بضاعته فی العلم مزجاء» [بهره او از دانش اندک است]. اینکه ابن‌سینا فیلسوفی بوده که اندیشه گذشتگان خود را نیز مطالعه کرده و از صفر شروع نکرده، بیانگر استقلال فکری اوست.

***ابن‌سینا طبق فرمایش شما مقید به عقلانیت فلسفی است و مسائل را با نگاه عقلانی و فلسفی پاسخ می‌دهد. ولی مسأله مهم دیگری نیز وجود دارد. آیا مسائلی که او به شکل فلسفی می‌خواهد به آنها پاسخ دهد، غالباً فلسفی‌اند یا دینی؟**

به نظر من ابن‌سینا یک فیلسوف تمام عیار است. حتی دین او نیز فلسفی است، یعنی دین را می‌فلسفد. دین و فلسفه با یکدیگر در ارتباطند و مسائل مشترکی دارند؛ مثلاً خدا در دین هست و در فلسفه نیز. هم فیلسوف درباره خدا و بودن و نبودن او و چگونگی بودن او صحبت می‌کند و هم دیندار. ابن‌سینا مسائل دینی را فلسفی می‌کند. توحید فلسفی دارد و منافاتی بین این دو نمی‌بیند. البته در بحث معاد تا حدی متفاوت است؛ زیرا در ظاهر دین، معاد جسمانی است، در حالی که ابن‌سینا در باب معاد روحانی سخن گفته است. گرچه در شفا اشاره‌ای به معاد جسمانی نیز دارد، ولی در اصل باورش به معاد روحانی است. ملاصدرا نیز می‌کوشد با لطایف‌الحیلی معاد را جسمانی کند.

***به نظر شما ابن‌سینا افلوطینی نیست؟**

ابداً! غربیان ابن‌سینا را افلوطینی می‌دانند. این درست نیست.

***یعنی ابن‌سینا اثولوجیا را نخوانده بوده؟**

ابن‌سینا اثولوجیا را خوانده بود و تأثیراتی نیز بر او داشته است؛ ولی نه افلاطونی است و نه افلوطینی. ابن‌سینا یک فیلسوف ایرانی مسلمان است. ابن‌سینا خسروانی است و شیخ اشراق پس از او خسروانی است، یعنی به ایران باستان نظر داشته‌اند. هنوز هم یا این موضوع را نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بیان کنند. ابن‌سینا بیش از آنکه یونانی باشد، ایرانی است. افلاطون نیز تحت تأثیر حکمت ایرانی است. افلاطون اندیشه‌هایش را از ایران گرفته است. یک ایرانی در درس افلاطون حضور داشته و به اندیشه‌هایش اشکال وارد می‌کرده است. غربیها متعصب هستند و می‌خواهند همه چیز را به غرب ربط دهند. این است که ابن‌سینا را نوافلاطونی می‌دانند. او اولین حکیم خسروانی است که از یونان هم استفاده می‌کند. ابن‌سینا متکلم نیست. فیلسوف است.

***در کتاب شما آمده است که علت بی‌اعتنایی شیخ به افلاطون در این است که گرچه مثلاً نظریه مثل در باب کلیات مهم است، اما قدرت توجیه رابطه عالم معقول و محسوس را ندارد. چرا چنین عدم قدرت توجیهی وجود دارد؟**

زیرا افلاطون وقتی کلیات را مثل می‌داند، ناچار است بگوید که این عالم ظلّ و سایه آن عالم است، یعنی برای این عالم واقعیتی قائل نیست. این مسأله قدری سخت است، ولی ابن‌سینا آن را حل کرده است. ابن‌سینا با کلی طبیعی نیازی به مثل ندارد. همان کلی که در عالم عقل است، در اینجا نیز هست، پس هم محسوس است و هم معقول. همین است که دیگران آن را متوجه نشده‌اند. هنر ابن‌سینا این است که می‌گوید: همان کلی معقول، محسوس نیز هست.

همین شما در عین حال کلی هم هستید. شما انسانید یا بخشی از انسانیت؟ شما هم کلی هستید و هم فرد. کلی ابن‌سینا را نفهمیده‌اند. افلاطون این مسأله را نفهمید و شاید ارسطو هم نمی‌توانست آن را بفهمد. عظمت ابن‌سینا در همین فهم جزئی و کلی بودن است. یک فرد که بمیرد، انسان مرده است یا یک تکه از انسانیت؟ اگر بگویند انسان وفات کرد، مجاز نگفته‌اند؛ واقعاً انسانی وفات کرده، خدا رحمتش کند!

***تا آنجا که با اندیشه‌های شما آشنایی داریم، جناب عالی تمایز میان عقلانیت را نفی می‌کنید، مانند عقلانیت سینیوی، عقلانیت یونانی و... و به وحدت عقلانیت اعتقاد دارید. اما از سوی دیگر وقتی می‌فرمایید ابن‌سینا بیشتر متأثر از خرد و اندیشه ایرانی است تا اندیشه یونانی، تمایز گذاردن بین خرد ایرانی و خرد یونانی، در ذهن من با وحدت عقلانیت که شما از آن دفاع می‌کنید، تعارض ایجاد می‌کند؟**

پاسخ را با مثالی آغاز می‌کنم. سیب، سیب است. در حالی که سیب لبنان، سیب نطنز، سیب دماوند و... داریم؛ ولی واقعاً همه‌شان سیب هستند. فقط یکی طعم بهتری دارد، دیگری کمی گس است، یکی دیگر رنگ و بوی بهتری دارد. این تفاوتها جزئی است. عقل، عقل است. نمی‌توان گفت عقل در خلأ است. عقل همیشه در یک محیط است و رنگ محیط بر آن اثر می‌گذارد. اگر این اثرگذاری بسیار زیاد باشد که منجر به انحراف عقل گردد، دیگر کار تمام شده است؛ اما اگر میزان و ماهیت عقلانیت محفوظ بماند، و اندک رنگی از محیط بگیرد، اشکالی ندارد.

خرد ایرانی و خرد یونانی هر دو خرد هستند، ولی یک تفاوت دارند. خرد ایرانی معنوی‌تر از خرد هراکلیتوس است. پس عقل یک میزان بیشتر ندارد و یک عقل نیز بیشتر وجود ندارد، حتی اگر اندک رنگی از محیط خود گرفته باشد. همه جای عالم دو بر دو مساوی با چهار است. آیا جبرئیل می‌گوید: دو بر دو مساوی با سه است؟ چه کسی می‌گوید دو بر دو با چهار برابر نیست؟ آن کس که عقل ندارد. این عقل ریاضی است. عقل بالاتر می‌گوید: هر معلولی علت می‌خواهد.

***شما در یکی از مباحث کتاب مطرح کرده‌اید که بدون تخیل نمی‌توان تعقل کرد. لطفاً در این زمینه توضیح دهید؟**

اگرچه ما از تخیل شروع کردیم، ولی بدانید که حتی بدون حس نیز نمی‌توان تعقل کرد. در تقسیم بندی حکما که از ابن‌سینا شروع شد، ادراکات یا حسی است (یعنی حواس پنج‌گانه که جزئی است)، یا خیالی (شکل و صورتی جزئی در ذهن است، بدون حضور در آنجا)، یا وهمی (شکل ندارد، معنی است اما جزئی، مانند ترس از شیر)، یا عقل که کلی است.

عقل دارای مکان و زمان نیست؛ مثلاً می‌گوییم: انسان. حال منظور انسان شرقی است یا غربی؟ سیاه یا سفید؟ عالم یا جاهل؟ مؤمن یا کافر؟ اینجا منظور از «انسان» شخص مخصوصی است یا ماهیت کلی؟ عقل درک کلیات می‌کند. غربیها متوجه این مسأله نیستند. اگر کلی نبود، آیا امکان شناخت چیزی وجود داشت؟ اگر ما معنی کاغذ را نمی‌دانستیم، آیا می‌توانستیم آن را به کتاب سرایت دهیم؟ در جزئی امکان سرایت وجود ندارد.

حس فقط در حالی است که شما چیزی را صرفاً در همان زمان در اختیار داشته باشید؛ مثلاً یک کتاب در دستتان باشد. خیال اندکی وسیعتر از حس است. تا آخر عمر آن صورت در ذهن باقی می‌ماند. کلی از هر دو وسیعتر است. هر مکتوب و کاغذی کلی است.

آیا حیوانات تاکنون کشف علمی داشته‌اند؟ آیا حیوانات فلسفه گفته‌اند؟ چطور ممکن است حیوانی که در حواس توانایی بیشتری نسبت به انسان دارد، مثلاً بهتر می‌شنود یا می‌بیند، تاکنون کشف علمی و بیان فلسفی نداشته است؟ زیرا درک کلی ندارند، زیرا عقل ندارند.

عقل چیست؟ درک کلیات است. اگر کلی نباشد، جزئی نیست. درک کلی خاصیت انسان است. در منطق همه قوانین کلی است. درک کلی می‌تواند انتقال پیدا و کشف کند. عظمت انسان در همین امر است. تعقل اساس کار آدمی است. فلسفه جایی است که تعقل هست. کسانی که فلسفه را نمی‌فهمند، تعقلشان ضعیف است و جزئیات برایشان مهم است. در حالی که کلی از بین نمی‌رود و جزئی است که از بین می‌رود. کاغذ می‌پوسد، ولی معنای کاغذ از بین نمی‌رود. معنی را عقل درک می‌کند و ابدی است و پیر نمی‌شود.

***یکی دیگر از موضوعات مورد بحث در کتاب بحث زمان است و اینکه آیا ادراک زمان در خود زمان انجام می‌پذیرد یا خیر. چه شد که تصمیم گرفتید بحث زمان را در این کتاب مطرح کنید؟**

زمان یکی از سهمناک‌ترین مباحثی است که بشر با آن مواجه است. در حالی که همگان - از کودک دو ساله تا افراد پیر - گمان می‌کنند که زمان را می‌فهمند، ساعت را می‌گویند، تاریخ روز و ماه و سال را می‌دانند؛ ولی پاسخ هیچ یک از این سؤالات را نمی‌دانند: زمان چیست؟ آیا زمان در ذهن است یا بیرون از آن؟ آیا زمان ازلی بوده یا خلق شده؟ اگر زمان خلق شدنی است، در زمان خلق شد یا در لازمان؟ آیا زمان نسبی است؟ زمان نسبت به کدام مطلق نسبی است؟ و

معمولاً افراد حوصله‌ای برای فکر کردن به این امور ندارند و البته امکان بحث چنین مسائلی به صورت عرفی نیز ممکن نیست. بحث «زمان» پیچیده و دشوار است و بحث «مکان» بدتر از آن. زمان را باید فلسفه حل کند و نه علم.

***درباره تفاوت کل و کلی و اهمیت آن هم در مقدمه کتاب توضیحاتی داده‌اید و هم یکی از فصول کتاب را به بررسی آن اختصاص داده‌اید. ضمن توضیحی درباره تفاوت این دو، لطفاً علت اهمیت این بحث را نیز شرح دهید؟**

بعضی از افراد «کل» و «کلی» را اشتباه می‌کنند. یک ساختمان، کل است؛ زیرا مجموعه‌ای از گچ و آجر و سیمان و ... است. کلی از اجزا تشکیل نشده است. انسان کلی است. حقیقت و معنی انسان از چه تشکیل شده است؟ انسان کلی است. نسبت «کل» با اجزای آن است که هر جزء آن را که بگیری، از کل کاسته می‌شود و نابود می‌شود؛ ولی در «کلی»، اگر جزئی را بگیری، از آن کم نمی‌شود و نابود نمی‌گردد. اگر یک میلیون نفر از انسانها بمیرند، از مفهوم کلی کم می‌شود؟ اگر فقط حضرت آدم بود و نه حوایی بود و نه فرزندان، آیا مفهوم انسان باز هم وجود داشت؟

مثال دیگری می‌زنم: آیا کره زمین کل است یا کلی؟ زمین اجزا دارد، پس کل است و از طرفی زمین یک مفهوم است، پس کلی است، البته تفاوت‌های دیگری نیز درباره کل و کلی در کتاب توضیح داده‌ام. علاوه بر این دو، از کلی طبیعی نیز در کتاب صحبت کرده‌ام. سخن ابن‌سینا در باب کلی طبیعی، هزاران سال است که فهمیده نشده است. حتی آن رجل همدانی که حکیمی به نام ابوسعید بود و ابن‌سینا از او یاد می‌کند، نیز کلی طبیعی را نفهمید. البته ملاصدرا آن را فهمیده و قبول کرده است.